

نگاهی به زندگی شهید منصور سودی فرمانده اطلاعات تیپ انصارالمهدی (عج)

حالا که برگشتی غزل یک سال و نیم دارد!

مجتبی برزگر

۳۱ عاشورا و فرمانده اطلاعات تیپ مستقل انصارالمهدی(عج) است که آن چنان رفتاری را در میان خانواده‌اش داشت که گویی او در محل کارش مسئولیت رانندگی برعهده دارد و نه فرماندهی! تجربه مدیریتی کارآمد و پویای شهید منصور در واحد اطلاعات عملیات، عملیات‌های عظیمی چون نبرد بزرگ بیت‌المقدس، خیبر، بدر، والفجر ۸، کربلای ۴ و ۵ و نصر ۷ و ۸ برگ زرینی از شجاعت، شهامت و دلاوری را برای نسل‌های آینده به یادگار گذاشت.

آرزوی قطعه قطعه شدن در میدان جنگ!

در چند عملیات و موقعیت‌های مختلف تا چند قدمی شهادت پیش رفته و حتی در جریان عملیات بیت‌المقدس از ناحیه پا زخمی و بیمارستان منتقل شد اما با اصرار زیاد بعد از دو یا سه روز بستری مجدداً عازم منطقه جنگی شد. سرانجام در روز ۲۴ مرداد سال ۶۶ در عملیات پیروزمندانہ نصر ۷ در خاک عراق به دیدار یار شافت و همان‌طور که آرزوی دیرینه‌اش قطعه قطعه شدن در میدان جنگ بود در نبردی سهمگین و تن‌به‌تن با دشمن، مفقودالجسد و در اقیانوس بی کران معنا شناور شد.

از این روزمنده نستوه یک فرزند به یادگار ماند تا زینب‌گونه راه حسین‌ها را ادامه دهد.
یک خیر زینب ۳۱ ساله را شوکه کرد
زینب سودی آن زمان که پدرش از جبهه‌های حق علیه باطل دیگر برنگشت فقط یک سال و نیم داشت و امروز که با او صحبت کردیم سی و یک ساله بود؛ خانواده سودی سال گذشته انتظار بیست و هشت ساله‌شان بیه مرحله وصال رسید. این ماجرای جذاب را زینب دخترش که حالا برای خودش خانی شده همراه با

اشک و ناله این طور بیان می‌کند: «شهریورماه سال گذشته یکی از آشنایان به من گفت خبری از شما منتشر شده است. گفتم چه خبری؟ گفت در مورد پدرت هست که گویا قرار است برگردد! من شوکه شدم و از طرفی هم خوشحال بودم که دوران بلائکلیفی

چون روغن‌ن را که داخل ظرف می‌ریختیم و تخم‌مرغ را داخل آن می‌شکستیم نیمری می‌شد. در آن روزهای گرم بعد ازمدتی که آموزش‌های لازم را دیدیم باماشین‌های ایفا ما را به طرف مهران بردند، جاده بسیارخاکی بود؛ به طوری که وقتی پیاده شدیم چنان خاکی بر سر

اصلا عملیاتی درکار نبود. جان برکفان تخریچی، میدان‌های مین دشمن را پاکسازی می‌کردند، یک مرتبه صدای رمز «الله» سکوت وهم‌آور شد را شکست. فریاد الله اکبر رزمندگان فضای آسمان را عطرانگیزی نمود و خاکریزهای اولیه‌بعثی‌ها به تصرف رزمندگان رسید. این عملیاتی درکار نبود. جان برکفان تخریچی، میدان‌های مین دشمن را پاکسازی می‌کردند، یک مرتبه صدای رمز «الله» سکوت وهم‌آور شد را شکست. فریاد الله اکبر رزمندگان فضای آسمان را عطرانگیزی نمود و خاکریزهای اولیه‌بعثی‌ها به تصرف رزمندگان رسید. این ماجرای جذاب را زینب دخترش که حالا برای خودش خانی شده همراه با

مهران هنوز هم قهرمان مظلوم است

یادی از دلاورمردان شهر مهربانی‌ها

سیدمحمد مشکوه‌الممالک

کرده بود که از برادرم مواظبت کنم چون از من کوچکتر بود، اما در نمی‌داد. تعداد اولی از عراقی‌ها همان شب اذان مغرب درآدمند، جالب اینجا بود که یک درجedar عراقی مرخمی گرفته بود که صبح برای مرخمی به منزل برود و همان شب اسیر شد. بعضی از رزمندگان مجاهد

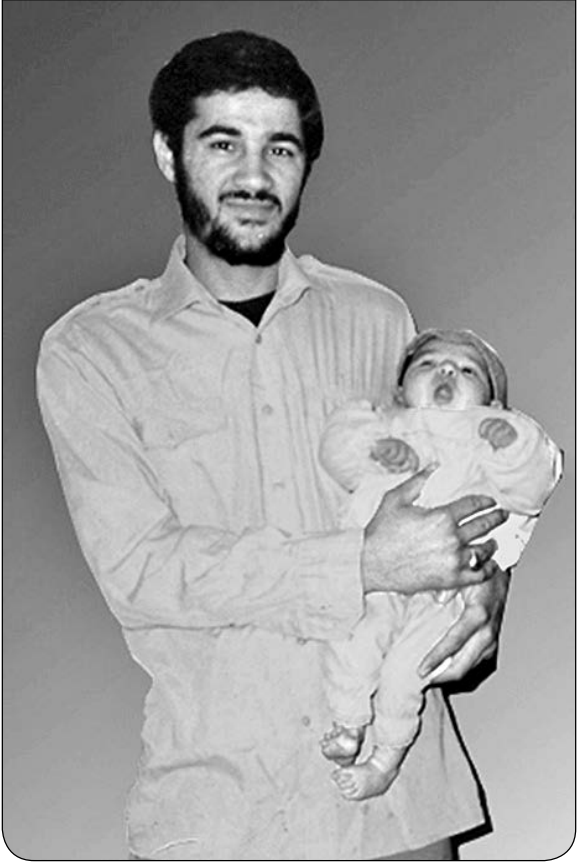
این روزمنده می‌افزاید: بعد از چند روز که کله قندی در محاصره کامل بود، بعضی مواقع

بالگرد دشمن می‌خواست برای نیروهای در محاصره آب و غذا ببرد که به اشتباه نزدیک ما می‌ریخت، بعضی برادران هم شروع می‌کردند به جمع‌آوری کنسرو، آب خنک و کمپوت.



یک ستون در دل شب حرکت کردیم، فقط درگوش یکدیگرآیه «أَلَا بِذِکرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» را آهسته زمزمه می‌کردیم. بعد ازچند ساعت به نزدیکترین نقطه عراقی‌ها رسیدیم. سروصدای آنها وقتی با اسرا صحبت می‌کردند برخی از آن‌ها می‌گفتند ما با زور به جبهه آورده‌اند و می‌قصیدند و می‌خندیدند! گویا

moghaavemat@kayhan.ir



سرآمده است. وقتی خبر را خواندم دیدم که سردار باقرزاده در یک سمینار این خبر را مطرح کردند و من برای صحت و سقم آن با سیاه زنجان تماس گرفتم و درخواست کردم تا ارتباطی با دفتر ایشان برقرار شود.»

تا آزمایش دی‌ان‌ای پیش رفتم

بالاخره این ارتباط برقرار شد و من با سردار باقرزاده تلفنی صحبت کردم؛ در ابتدا گلابه داشتم که چرا من به عنوان فرزند شهید باید خبر بازگشت پیکر پدرم را از سایت بخوانم؛ سردار گفتند به خاطر حالت ذوق‌زدگی که داشتیم این خبر را به سرعت اعلام کردیم. فرزند شهید سودی از روزهایی برای ما گفت که تا اثبات هویت پیکر پدرش به آزمایش DNA هم روی آورد؛ چند نفر از دوستان پدر که در محل شهادت ایشان حضور داشتند و لحظه زخمی شدنش را شاهد بودند بدون مدرک، پلاک و کارت شناسایی ادعا کردند این پیکر شهید منصور سودی است. اما پس از جواب آزمایش، این ادعا به حقیقت پیوست و آن روز چه تلافی جالبی رخ داد؛ روزی که پدرم به شهادت رسید من یک سال و نیم داشتم و حالا که برگشته بود فرزندم غزل یک سال و نیم دارد.

فکر می‌کردم خودش برمی‌گردد

وی می‌افزاید: در روزهای فراغ پدرم را در خواب می‌دیدم و از او می‌پرسیمد که همه این سال‌ها کجا بودید و ایشان می‌گفتند در یک جای دوردست زندگی می‌کنم. من همیشه منتظر دیدن دوباره پدری بودم نه این‌که استخوان‌هایش برگردد.

زینب سودی که درس صبوری را به خوبی از عمه‌جان کربلا

آموخته است در پایان پیامی برای نسل جوان امروز داشت: این

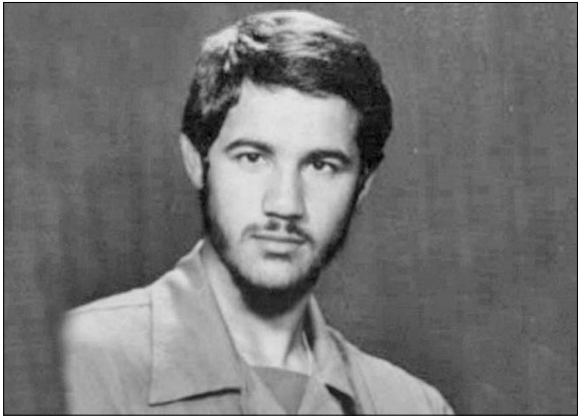
روزها دشمنان با تبلیغات آلوده سعی دارند جوانان را از مسیر شهدا و ارزش‌های انقلاب اسلامی منحرف کنند.ولی خوب است به این شهدا رجوع کنیم و بدانیم این‌ها همان جوان‌هایی هستند که مثل ما زندگی کردند، شسیپنت کردند و از زندگی‌شان هم لذت بردند و رسیدن به مفاهیم و الگوهای رفتاری آن‌ها دور از دسترس نیست اما برای حفظ ارزش‌ها و آرمان‌های مقدس اسلام از همه علایق‌شان گذشتند. اگر آن روز جنگ بوده و ما به یاری نظامی نیاز داشتیم امروز باید در جنگ سازندگی، فرهنگی و تبلیغاتی مردانه بایستیم و تا تلاش آن‌ها هدر نرود.

لباس دامادی نخریدم

در بخشی از آثار قلمی این شهید بزرگوار که حالت مناجات‌گونه دارد، آمده است: «خدایا می‌ترسم که در این هنگامه شهادت قایت با مرگ طبیعی بمیرم در حالی که انتظار شهادت را می‌کشم. خدایا نمی‌دانم شاید سال‌ها، شاید ماه‌ها و شاید روزهای کوتاه انتظار شهادت را بکشم و در این انتظار بسوزم اما خدایا می‌دانم تو رزاقی و امیدوارم که بالاخره شهادت را آن‌شاءالله نصیبم خواهی کرد. خدایا صبر و تحمل برایم تا آن موقع بسیار سخت است و در این قفس کوچک دنیا زندانی شده‌ام پس خدایا تا آن موقع مرا صبر عنایت فرما. خدایا هنگام ازدواج، عروسی برپا نکردم چراکه عروسی خودم را هنگام شهادتم می‌دانم و لباس دامادی نخریدم، زیرا لباس زرم خود را لباس دامادی خود می‌دانم. ولی معشوقا نمی‌دانم تا کی باید انتظار این عروسی باشکوه را بکشم و در این انتظار بسوزم و بسازم و در فراق تو آن چنان بشوم که در باطنم تبدیل به خاکستر شوم.»

و برگشت…

پیکر پاک شهید منصور سودی هشتم شهریور سال گذشته(۹۴) به همراه یکپرمطهر ۱۶ شهید تازه تفحص شده دیگر از مرز باشماق وارد کشور شده و پس از طی مراحل قانونی برای تشییع به زنجان انتقال داده می‌شود. او در سال ۴۲ در روستای امند زنجان بدینا آمد و در ۱۶ مردادماه سال ۱۳۶۶ و در عملیات نصر۷ و در ارتفاعات «للفت» به شهادت رسید. او چهار برادر و پنج خواهر دارد که یکی از برادران او به نام علی از نیروهای رزمی لشکر ۳۱ عاشورا و غواصان عملیات کربلای۴ از هم‌زمان شهید در جبهه‌های جنگ تحمیلی بوده است. ناصر شهجاری داماد خانواده شهید سودی نیز فرمانده اطلاعات عملیات لشکر ۱۷ علی‌بن ابی‌طالب(ع) بود که در هشت سال جنگ تحمیلی به شهادت رسید.



ناراحت نشسته. وقتی به کنار او رقتم و برسدیم چرا ناراحتی، گفت:«پدرم برای مادرم خیلی تنگ شده، ای کاش فقط یک بار دیگر او را ببینم»؛ گفتم: «ناراحت نباش! آن‌شاءالله بعد از عملیات ایشان را می‌بینی.» گفت:«اما در دلسم خموش می‌کرد. که دیگر مادرم را نخواهم دید!»



رسیدند. به خاطر دارم که کنار رودخانه کوچکی بودم، دیدم که از هواپیمای دشمن موشکی به سوی ما شلیک شد، در حالی که ما منتظر شهادت یا مجروحیت بودیم موشک به فاصلهای نزدیک به ما اصابت کرد، اما به لطف خدا عمل نکرد و فقط مقداری خاک برسروصورت ما ریخته شد. رزمندگان جمع شدند و تعدادی از برادران موشک را بلند کرده، داخل ایفا گذاشته و بردند که الحمدلله به خیرگذشت. در همین حال و هوا بودم که دیدم یک رزمنده که سروصورت و دستهایش باندپیچی شده بود به طرفم آمد او را نشناختم، وقتی سلام کرد متوجه شدم که محمدرضا برادرم است! او را بوسیدم و گریه کردم، گفتم با این وضعیت چرا به منزل نرفته‌ای؟ گفت جبهه به من نیاز دارد، گفتم تو با این حال حتی نمی‌توانی اسلحه را به دستت بگیری پس برگرد بیه منزل و استراحت کن اما او قبول نکرد و می‌گفت تو به خصوصی برو تا پدر و مادرمان نگران و ناراحت نباشند، اما به هر حال هر دو تا مدتی درجبهه ماندیم، یکی از خاطرات من از آن روزها مربوط می‌شود به قبل ازعملیات «الفجر ۳» که دیدم شهید پالیزبان گوشه‌ای

محمدرسول‌الله(ص)، توکل بر خدا وعنايت امام زمان(عج) منطبقه کله قندی آزاد شد، هواپیمای دشمن می‌آمدند و ما را بمباران می‌کردند. گردان ما «الحدید» نام داشت و فرمانده آن برادر شریفی بود که طبق گفته دوستان به همراه تعدادی ازبرادران مشهدی به شهادت

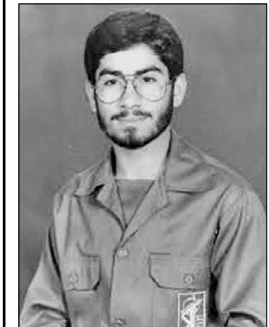
رسیدند. به خاطر دارم که کنار رودخانه کوچکی بودم، دیدم که از هواپیمای دشمن موشکی به سوی ما شلیک شد، در حالی که ما منتظر شهادت یا مجروحیت بودیم موشک به فاصلهای نزدیک به ما اصابت کرد، اما به لطف خدا عمل نکرد و فقط مقداری خاک برسروصورت ما ریخته شد. رزمندگان جمع شدند و تعدادی از برادران موشک را بلند کرده، داخل ایفا گذاشته و بردند که الحمدلله به خیرگذشت. در همین حال و هوا بودم که دیدم یک رزمنده که سروصورت و دستهایش باندپیچی شده بود به طرفم آمد او را نشناختم، وقتی سلام کرد متوجه شدم که محمدرضا برادرم است! او را بوسیدم و گریه کردم، گفتم با این وضعیت چرا به منزل نرفته‌ای؟ گفت جبهه به من نیاز دارد، گفتم تو با این حال حتی نمی‌توانی اسلحه را به دستت بگیری پس برگرد بیه منزل و استراحت کن اما او قبول نکرد و می‌گفت تو به خصوصی برو تا پدر و مادرمان نگران و ناراحت نباشند، اما به هر حال هر دو تا مدتی درجبهه ماندیم، یکی از خاطرات من از آن روزها مربوط می‌شود به قبل ازعملیات «الفجر ۳» که دیدم شهید پالیزبان گوشه‌ای

رسیدند. به خاطر دارم که کنار رودخانه کوچکی بودم، دیدم که از هواپیمای دشمن موشکی به سوی ما شلیک شد، در حالی که ما منتظر شهادت یا مجروحیت بودیم موشک به فاصلهای نزدیک به ما اصابت کرد، اما به لطف خدا عمل نکرد و فقط مقداری خاک برسروصورت ما ریخته شد. رزمندگان جمع شدند و تعدادی از برادران موشک را بلند کرده، داخل ایفا گذاشته و بردند که الحمدلله به خیرگذشت. در همین حال و هوا بودم که دیدم یک رزمنده که سروصورت و دستهایش باندپیچی شده بود به طرفم آمد او را نشناختم، وقتی سلام کرد متوجه شدم که محمدرضا برادرم است! او را بوسیدم و گریه کردم، گفتم با این وضعیت چرا به منزل نرفته‌ای؟ گفت جبهه به من نیاز دارد، گفتم تو با این حال حتی نمی‌توانی اسلحه را به دستت بگیری پس برگرد بیه منزل و استراحت کن اما او قبول نکرد و می‌گفت تو به خصوصی برو تا پدر و مادرمان نگران و ناراحت نباشند، اما به هر حال هر دو تا مدتی درجبهه ماندیم، یکی از خاطرات من از آن روزها مربوط می‌شود به قبل ازعملیات «الفجر ۳» که دیدم شهید پالیزبان گوشه‌ای

صفحه ۸
یک‌شنبه ۳۱ مرداد ۱۳۹۵
۱۸ ذیحجه ۱۴۳۷ – شماره ۲۱۴۲۱

همه در میدان فعالیت‌های مسجد حمید را می‌دیدند

محسن برزیده

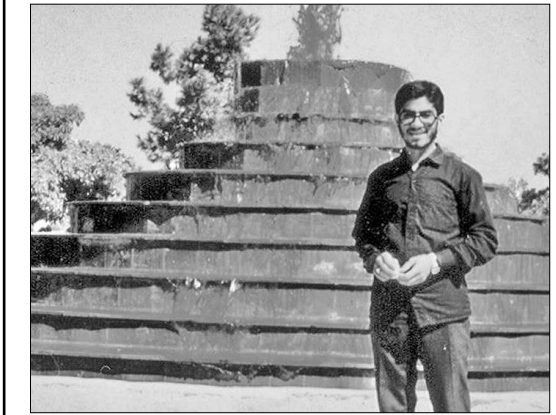


حضور مستمر در نمازجماعت پای حمید نوجوان را به خط مقدم فعالیت‌های بسیج کشاند. وقتی دوستانش از او می‌پرسند چه انگیزه‌ای از ورود به بسیج داشتی، می‌گوید «برای خدمت بیشتر و بهتر به انقلاب و اسلام عزیز به عضویت بسج درآمد.»
تمام حمیدعباد اردستانی برای برویجه‌های امیریه، گرمک و قلمستان نام آشنایی است، چراکه بارها او و برادرش سعید را در خط مقدم فعالیت‌های فرهنگی محله و مسجد دیده‌اند. فعالیت‌های حمید فقط به اقامه نماز و بسیج بسنده نشد و به علت تعهد و جدیت او را به عنوان مسئول روابط عمومی بسیج برگزیدند. آیت‌الله نخعی امام جماعت مسجد پنبه‌چی بارها او را به خاطر فعالیت‌های مجاهدانه در اشاعه و ترویج قرآن ، تشویق کرده بود. دوستان حمید تعریف می‌کنند که او در دوران رژیم شستماهی پهلوی ۱۳ سال بیشتر نداشت، اما با جسارت و شجاعت وصفناپذیری اعلامیه‌های بخش‌شده علیه رژیم طاغوت را به منزل می‌آورد و مطالعه می‌کرد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی همواره خودش در خط مقدم راهپیمایی‌ها و نمازهای جمعه بود و دیگران

را هم به حضور در این میادین دعوت می‌کرد. سعید اردستانی برادر شهید به تقویت روحیه اعضای پایگاه بسیج در تقابل با منافقین اشاره کرد و گفت: از زمانی که منافقین فضای سیاسی کشور را با ترورهای کوچک خود ملتهب کرده بودند تا اقتدار نظام ما را در جهان زیر سؤال ببرند این شهید والا مقام به همکاری جمعی از اعضای نوجوان پایگاه در روز روشن اقدام به شمارنویسی روی دیوار می‌کردند؛ با این کار شجاعت بسیجیان را به منافقین که بعدها چند نفر از آنها اعدام و یا زندانی شدند نشان داد و هم روحیه اعضای پایگاه را تقویت کرد.

شهید اردستانی با هدف دفاع از ارزش‌های انقلاب و حمایت از ولایت، مرداد سال ۶۲لباس سبز پاسداری را به تن کرد. با حضورش در سپاه ذراه از فعالیت‌هایش در بسیج کم نشد؛ پس از مسئولیت روابط عمومی، مسئولیت نیروی انسانی و بعد معاونت پایگاه مسجد پنبه‌چی را برعهده گرفت. در نهایت وظیفه خطیر فرماندهی پایگاه به حمید سپرده شد. او در مدت زمانی که فرماندهی بسیج را عهده‌دار بود خدمات ارزنده‌ای را انجام داد.

شهید حمید اردستانی در اولین اعزام خود به جبهه در بهمن سال ۶۲ از طریق قرارگاه خاتم‌الانبیاء(ص) به یگان دافندت هوایی مأمور و بعد از طی مراحل آموزشی با عنوان فرمانده آنتشبار ۲۳ میلیمتری انجام وظیفه کرد و با حضور در عملیات خیبر بر اثر انفجار گلوله توپ و گلوله‌های شیمیایی در نزدیکی موضع آنتشبار دچار موج‌گرفتگی و جراحت شد. حضور در قرارگاه خاتم‌الانبیاء(ص) او را آرام نمی‌کرد و روح خروشان و جهادی‌اش جز با حضور در جمع



رزمندگان خط‌شکن آرامش نداشت. بر این اساس با جلب رضایت فرمانده ارشد خود در قرارگاه، اول بهمن سال ۶۴ بود که جمع رزمندگان لشکر سیدالشهدا پیوست. در شب بیستم بهمن سال ۶۴و به همراه هم‌رزمانش با رمز یازهرار(س) بر قلب لشکر کفر هجوم بردند. یک روز بعد(۲۱ بهمن) بر اثر اصابت ترکش چشم راست خود را از دست می‌دهد و با اصابت گلوله، گونه راست او شکاف برمی‌دارد که بدن مجروح او را جهت انجام معالجات به تهران منتقل می‌کنند تا ادامه درمان در مراکز تخصصی دنبال شود و دیگر از این مجروحیت به بعد او به زمره جانبازان جنگ تحمیلی پیوست. یکی از دوستان بسیجی وقتی در بیمارستان راجع به چشمش سوال می‌کند که حمید چشمت چه شده؟ او با روی خندان می‌گوید: «یک چشم را در راه کربلا دادم و یکی دیگر را هم در راه قدس خواهم داد.» حمید مجدداً پس از پایان معالجات با ۳۵ درصد جانبازی در اول خرداد سال ۶۵ روانه جبهه می‌شود ولی این دفعه در ستاد گردان بربر(ادوات) لشکر سیدالشهدا(ع) مشغول به خدمت شد. در ادامه طرح‌ریزی لشکر سیدالشهدا در عملیات والفجر ۲- منطبقه حاج عمران حضوری فعال داشت و فتح قلع استراتژیک ۲۵۱۹ و در ادامه تصرف ارتفاع شهید صدر و تپه شهدا را نظاره کرد. در عملیات کربلای ۴ در منطقه حاضر بود و در عملیات کربلای ۵ که بزرگ‌ترین عملیات جمهوری اسلامی با دشمن یعنی عراق لقب گرفت، شرکت کرد. در همان روز اول عملیات بر اثر اصابت گلوله توپ دشمن به سنگر دچار موج‌گرفتگی شدید می‌شود. حمید را به بیمارستان صحرائی لشکر می‌رسانند ولی او ادامه درمان را رها کرد و خود را به خط مقدم رساند. با این روحیه به همه درس ایثار و فداکاری را تار رسیدن به هدف را در عمل آموزش داد و علی‌رغم ضعف شدید جسمانی صحنه دفاع مقدس را ترک نکرد. او در غروب روز سیم‌ام دی سال ۶۵ در حالی که لشکر سیدالشهدا(ع) می‌رفت تا با عبور از نهر دوغیجی، جزیره صالحیه را تصرف نماید بر اثر بمباران هوایی دشمنان از ناحیه گردن و پهلو مجروح می‌شود و بعد از انتقال به بیمارستان صحرائی لشگر و انجام درمان موثر واقع نشده و حمید در سینه‌دهم روز اول بهمن، روح الهی‌اش به پرواز درآمد و به ملکوت اعلی پیوست.

سعید اردستانی، برادر شهید اردستانی در پایان این‌گونه ویژگی‌های عاطفی این شهید را بازگو می‌کند: زمانی که یکی از چچه‌های بسیج که حمید اعزام او را به جبهه بیکبری کرده بود و تک فرزند خانواده نیز بود به شهادت رسید، حمید چنان بی‌تاب شد و گریه و ناله سرداد که هرکس او را می‌دید تصور می‌کرد که صاحب عزا اوست. یا زمانی که بنده به شدت مجروح شدم با تحمل سختی‌ها و مشکلات آن زمان همراهان بیمار از بنده نگهداری می‌کرد. اهمیت این روحیه حمید تا بدان‌جا می‌رسید که آن ایام، هم‌زمان با دهنه اول محرم قرار می‌گیرد و حمید که دیوانه ارباب حسین(ع) بود دست از پرستاری برنمی‌داشت و با استفاده از تلویزیون و نوار صوتی بخشی از این نیز را برطرف کرد و یک زمزمه‌ای را بر لب داشت که همان

این سنگ مزار او حک کرده‌اند.
این همان عاطفه و دلسوزی است که یک مسلمان واقعی باید نسبت به دوستان و خانواده‌اش داشته باشد و شهید حمیدعباد اردستانی علاوه بر ویژگی‌هایی همچون معنویت و نظم و انضباط، از این خصوصیت بارز هم برخوردار بود. شهید حمید عباد اردستانی دو هفته پیش از شهادت در نامه‌ای به دوستانش این‌گونه نوشت: «در برابر مشکلات و دشمنان ها همچون کوه اسفندمان باشید و از خدا طلب صبر نمایید که به مصداق آن‌الله‌مصابرین که خدا با صابران است. در بختی دیگر نیز بر توکل به خدا در همه امور و همه لحظات تاکید دارد که فرد را به موفقیت می‌رساند.»